



وصیت نامه

روز شنبه هری با کلاس اولی های اسلایترین و راونکلاو کلاس داشت . زنگ اول وقتی به سمت کلاس رفت افرادی پشت در کلاس صف کشیده بودند.

هری در را باز کرد و گفت: " وارد شوید."

همه وارد شدند و سر جا هایشان نشستند. هری کتابش را باز کرد (جادوی پیشرفته نوشته باتیلدا بگشات)

سپس گفت: " سلام به شما ... خوب شما سال اوله که درس خوندن در هاگوارتس را شروع کردید و مطمئنا کمی اضطراب دارید ... اول از همه اهداف درس را که روی تخته نوشته شده بنویسید." وقتی بچه ها یکی یکی سرشان را بلند کردند هری گفت: " خوب حالا کتاب ها را باز کنید و صفحه ششم را بیارید ... بخش ورد های ابتدایی ... خوب می خوام یک ورد جالب یادتون بدم ... یک ورد که جون من را در مقابل ولدمو ... یک دختر راونکلاوی جیغ کشید و ناگهان جو متشنج شد ولی هری با تحکم گفت: "مورت نجات داد .. بچه ها یادتون باشه همیشه اسمش را با تحکم به زبان بیارید."

سپس هری گفت: " وقتی شما می خواهید یک نفر را خلع سلاح کنید یعنی چوبدستیش را از دستش در بیارید باید این ورد را بخوانید."

هری به یک دانش آموز اسلایترینی نگاه کرد که به حرف او گوش نمی کرد و با قلم پرش ور می رفت هری چوبدستی اش را به سمت او نشانه رفت و گفت: " اکسپلیارماس "

قلم از دست دانش آموز در آمد و هری بلافاصله بدون کلام گفت: " آچیو پن ^۱"

قلم به سمت هری آمد و هری خطاب به دانش آموز اسلایترین گفت: " حواست به من باشه."

هری ادامه داد: " دیدید من چطور آن قلم را از دست حریف بیرون کشیدم ... حالا شما بیا اینجا." و به یک دانش آموز اسلایترینی اشاره کرد.

هری گفت: " اسمت چیه؟"

_ " کارلوس فیلیوس ^۲"

_ " چوبدستی ات را آماده کن و با یک حرکت سریع ورد اکسپلیارماس ^۳ را بخوان"

¹ Accio pen به تنهایی ورد فراخوانی است.
² Carlos filius

هری چوبدستی اش را نگاه داشت و به محض حرکت دست دانش آموز با یک حرکت طلسم را دفع کرد. سپس گفت: "یادت باشه باید با آخرین سرعت ممکن این کار را بکنی، حتی اگر به من ضربه بخوره."

این بار با سرعت زیادی این اتفاق افتاد به طوری که هری به زحمت آن را دفع کرد و چوبش کمی در دستش لغزید. هری گفت: "عالی بود، حالا همه به گروه های دو نفری تقسیم بشن و این کار را انجام بدن."

تا آخر کلاس بیش از نصف افراد طلسم را بدون نقص انجام می دادند. تا اینکه زنگ خورد و همه بیرون رفتند.

هری که یک زنگ وقت آزاد داشت به سمت دفترش راه افتاد ولی در راه به پروفیسور مک گوناگل رسید و او گفت: "هری، کارت داشتیم وقت آزاد داری؟"
هری گفت: "بله."

پروفیسور مک گوناگل گفت: "دنبال من بیا" و هری به دنبال او تا دفترش رفت. سپس هر دو ایستادند و پروفیسور مک گوناگل که جلو ناودان سنگی دفتر مدیر ایستاده بود خطاب به ناودان گفت: "شراب شیرین"

ناودان شکافته شد و پلکان متحرک پشت آن پیدا شد. هر دو وارد پلکان شدند و بالا رفتند تا مقابل در دفتر رسیدند که یک کوبه، به شکل گریفین داشت.
هر دو وارد شدند سپس هری گفت: "خوب بفرمایید."

پروفیسور مک گوناگل گفت: "هری، وصیت نامه آلبوس دامبلدور پیدا شده ... هری ما که نوشته هایش را باور نمی کردیم ولی اون از چند فیلتر و آزمایش سربلند بیرون آمد و الان مطمئنیم که خود آلبوس این را نوشته ناگهان چشم هری به قاب طلایی دامبلدور افتاد و تصویر او به هری لبخند زد.

هری گفت: "حالا چی نوشته؟"

پروفیسور مک گوناگل گفت: "اون نیمی از اموالش را به تو بخشیده هری ..."

هری که بسیار تعجب کرده بود گفت: "و نصف دیگرش؟"

_"نصف دیگرش را برای مخارج هاگوارتس گذاشته ... اما اون نصفی که به تو بخشیده شده شامل این دفتر هم میشه از نظر تو اشکالی نداره که ..."

_"شوخی می کنید ... یعنی واقعا فکر می کردید ممکنه از نظر من اشکالی داشته باشه؟؟"

پروفیسور مک گوناگل به هری لبخند زد و گفت: "ولی قسمت اصلی اش مونده ..."

هری گفت: "چی؟"

پروفسور مک گوناگل گفت: "خودت بخونش." هری توماری را که پروفسور مک گوناگل به سمتش گرفته بود از دستش گرفت و شروع به خواندن وصیت نامه کرد:

*اینجانب آلبوس پرسیوال ولفریت برایان دامبلدور
نیمی از اموالم شامل دفتر مدیریت هاگوارتس، سری 12 اشیاء پورتا، و نیمی از حسابم در بانگ
گرینکاتس را به پسری که زنده ماند می بخشم و نیمه دیگر در راه مخارج هاگوارتس خرج خواهد
شد.*

*همچنین ریاست مدرسه را به مینروا مک گوناگل می سپارم
برای معلم دفاع در برابر جادوی سیاه هری پاتر را معرفی می کنم
چون او تنها کسی است که ممکن است طلسم این درس رویش اثر نکند.
اما برای ریاست یگان کسی را مشخص می کنم که شایسته این کار باشد
و از پس این کار بر آید.*

*هری پاتر بعد از من ریاست یگان ققنوس را به عهده خواهد داشت.
هری کمی به پروفسور مک گوناگل نگاه کرد ... خیلی جالب بود ... همه این اتفاق ها امسال می
افتاد ... تدریس در هاگوارتس ... ریاست یگان و ...
اما فکر دیگری به ذهن هری رسید ... او قاه قاه زیر خنده زد و گفت: "شوخی جالبی بود
پروفسور"*

*پروفسور مک گوناگل گفت: "پروفسور پاتر این کاملاً جدی بود."
خند روی لبان هری خشک شد.
هری گفت: "من .. من نمیدونم ... من خیلی دوست دارم این کار را بکنم ولی من هیچ چیز در مورد
یگان نمی دونم."
پروفسور مک گوناگل با حالتی مادرانه گفت: "اون مشکل قابل حله هری ولی مطمئنی که از پشش
بر می آیی."
هری به یاد حرف دامبلدور افتاد: "هری، این اراده ماست که تعیین می کنه چه توانایی هایی
دراریم"*

پس هری گفت: "بله."

اما هنوز بهت زده بود.

*هری گفت: "پروفسور اگر من رییس یگان باشم یعنی هر دستوری بدم اجرا میشه؟"
پروفسور مک گوناگل گفت: "باید هیات داوران یگان تاییدش کنند."
هری با همان حالت بهت زدگی گفت: "من می تونم برم؟"*

پروفسور مک گوناگل ناگهان به خود آمد و گفت: "بله ، پاتر"
هری بدون هیچ حرف دیگری از دفتر خارج شد و به سمت دفتر خودش رفت تا اینکه به اتاقش رسید. آنجا روی تخت خوابید ولی تا صدای زنگ را شنید یادش آمد که کلاس دارد و به سوی کلاس رفت .
فردای آن روز یکشنبه بود و هری ، رون و هرمیون را به دفترش خواند و همه چیز را برایشان تعریف کرد .
چشم های رون چهارتا شده بود و هرمیون اشک می ریخت.
رون گفت: "هری تو داری شوخی می کنی؟"
هری گفت: "نه !!!"
رون گفت: "من هم می خوام پیام توی یگان."
هرمیون گفت: "رون ، شوخی می کنی ... مگه یک گروه نمایشه که انقدر راحت باشه ... تا باید ...
رون گفت: "هرمیون دو باره شروع نکن."
هری گفت: "رون ، هرمیون ، لونا ، نویل و جینی ... اینها کسایی که لیاقت عضویت در یگان را دارند ولی رون اول رضایت مادرت مهمه."
در باز شد و ارنی مک میلان وارد شد و هری بلافاصله گفت: "رون ، هرمیون .. میتونید برید."
رون و هرمیون بلند شدند و به سمت در رفتند و ارنی گفت: "بیخشید .. پروفسور مک گوناگل کارتون داره."
هری گفت: "متشکرم ارنی"
سپس بلند شد و به سمت دفتر مدیر راه افتاد .. وقتی زیر ناودان کله اژدری رسید گفت: "شراب شیرین"